

## شبن و دال و دال

شد (ف) رفت . گذشت  
ماضی از شدن

شد (ع) سخت شدن

شداد (ه) نام پادشاهی  
شاک از عرب

شداید (ه) سختیها

شدت (ع) سخت شدن

شدکار (ف) ریشی که برای

نخم کاشتن شیاء کرده باشند

و از ایشانکار و شد پادشاه

گویند

شدن (ف) موجود گردیدن

رستن . گذشتن و شده

بند و شده نیکاد و شده

وند و تابع نگار پادشاه

شدید (ع) سخت

شد و قدر (ع) کم است و

ناور است

شد و (ع) کم و نادر بودن

## شبن و دال

شتر (ع) بی مقابل خیر . بد  
شتر اذی جو ششی است که در بدن

پدید آید و از آن شتر آینه گویند

شیر (ع) شیرین

شرب (ع) خیر نوشیدنی . می

و شرب زده کسی که از بیماری می

خوردن او را گویند باشد

شراجه (ع) ریشه های است که

برین اسب و غیر آن متصل گشته

شیراد (ع) مردمان شر

شراوت (ع) شر و بی کردن

شراوه (ع) پاره اش که بجهت

شراشیر (ع) تمام تن

نقر و بدن

شراع (ع) بادبان کشتی

شراقف (ع) بندی قدر

شراکت (ع) شرکت و این از

مصادر جبل است ز سماعی

شرایط (ع) شرطها

شراعیع (ع) قانونها . نام کتبت

دفعه

شرب این ۱۰۰ ، زگها و شرب اینها  
 شرب ۱۰۰ ، گمان نازک که بر سه  
 بند و پیراهن گنند  
 شرب ۱۰۰ ، شامیدن  
 شرب ۱۰۰ ، به سه آب ، جای  
 آب خوردن  
 شرب ۱۰۰ ، آب قند  
 شرح ۱۰۰ ، پیدا و نمایان کردن  
 شرح ۱۰۰ ، پاره کردن  
 شرح ۱۰۰ ، جوان شدن ، اصل  
 اول جوانی ، مانند  
 شرد ۱۰۰ ، پاره اش که بچید  
 شرفیده ۱۰۰ ، گردگی از مردم  
 شرفیده ۱۰۰ ، آبی کوهی  
 شرفه ۱۰۰ ، شرف خشناک  
 شرفش ۱۰۰ ، آواز ز بختن آب از  
 بالای بندهی و همچنین است شرف  
 شرط ۱۰۰ ، لازم گردانیدن  
 بیان ، تعلق بخبری  
 شرح ۱۰۰ ، زکامه و شهر  
 شرح ۱۰۰ ، راه پیدا کردن برای

کسی بر یک طریقه در روشن رفتن  
 قانون مذہب  
 شرفعت ۱۰۰ ، راه روشن در است  
 ، راهی که خداوند برای بندگانش  
 مینماید برای عبادت  
 شرف ۱۰۰ ، بندهی ، بنده  
 قدر شدن ، بزرگی ، جای بلند  
 و شرفیابی یا شرف است  
 شرف ۱۰۰ ، شرفهای گنند  
 شرفی ۱۰۰ ، بندهی  
 شرفاء ۱۰۰ ، بزرگان  
 شرفاك ۱۰۰ ، آواز حضور  
 آوازها  
 شرفان ۱۰۰ ، شرفان و هم  
 چنین است شرفان و شرفان  
 و شرفه  
 شرفه ۱۰۰ ، کسکه ، فضل  
 شرف ۱۰۰ ، جای بر آمدن آفتاب  
 ، بر آمدن آفتاب و شرف  
 و شرفیه جنوب شرق  
 شرف ۱۰۰ ، نواختن بکوشش  
 کسی بختی ، صدها کردن

و همچنین است شرف  
 شرفه (ع) قدرت و توانائی  
 و شرف دست قدرت و  
 توانائی شخصی  
 شرک (ف) رض شرار  
 عرق که در آن دارد میزند  
 شریک (ع) کفر شرکت  
 شرکاء (ع) شرکی  
 شریکت (ع) مخلوط کردن سیرت  
 چند نفر با هم  
 شرم (ف) حیا آلت تمایل  
 و شرفگاه عورت  
 شرم (ع) شکستن  
 شرفند (ف) نام یکی از کتب  
 نشان  
 شرفان (ف) خنجر بنبر  
 شرفان (ف) محقق شردان  
 درخت سرد  
 شرد (ع) کسی که صاحب  
 شرد می است  
 شروع (ع) بکاری داخل  
 شدن

شیردک (ف) ریباد صاحب جمال  
 شیره (ف) نوعی از خواصندگی  
 که از اشتری میسر گویند  
 شردین (ف) نام طعم شردان  
 محقق انوشردان نام یکی از ملوک  
 و اسپهبدان طبرستان جد ملوک  
 ماوند  
 شره (ع) عیض شدن  
 شرفی (ع) حسدین  
 شیربان (ع) رک جبنده  
 شربدن (ف) پیایی ریختن آب  
 از نادران و غیر آن  
 شربو (ع) بد صاحب شر  
 شربعت (ع) راهی که خدا برای  
 بندگان در بندگی معین نموده  
 شریف (ع) بزرگ کسی که  
 در او سئید باشد  
 شریک (ع) هبناز  
 شیز و سبن  
 شس (ع) محقق صفت  
 شسب (ف) جبنده محقق

کشب

شش اف، محفت نشست .

شش ده تا د بصاد هم نویسنده .

ابنی سر گج که با آن مایه کیسند .

ابهام ، زمار گیران که بر میان بند

مفراب ساز ، ابریشم چکت :

مانند آن ، حلقه کند در سن زلف

بنیش فصاد ، تصد کردن

ششکافی اف، شیان شام

عمارت

شش اف، باب یا خرید گیر پاک

کردن

شش اف، نشستن

شش اف، شمار چه ، اسم

مفعول از شستن

شش اف، همه چو نمو کند

صدف

شبن و شبن و صناد

شش اف، پنج بصاد یک و شش

انداز کسی که شش مره بگردد هر

دو دست بگیرد در هر دستی سه عدد

در بر او اندازد و بخسید و بر شش را

که بر زمین نغیبتد و پیوسته چهار

عدد آن در بر او باشد همیشه

خوراکی را گویند که از پیاز

سرخ کرده و در روغن بزنده که بر

روی آن تخم مرغ نهند و

شش یا ششور شش تار را

گویند و نیز شش بحول یا ختن

که نام بازیت و شش تار بو

گویند و شش خان و

شش خانده چادر گرد دور که آنرا

چادر قلندری گویند و شش

خنج نوعی از بازی که منتهی کرده

را خالی کرده و از سرب که اخته

پر کنند و شش دوز نوعی از

بازی برد است و گنایه از عالم

و شش بری زر خالص :

شش سو شش هبه د بال

بیر ، چپ ، راست پس

بیش ، و شش کما کل زدوک

و شش و پنج تمار و کرد حمید

و هر چه در مرض قف است

شش (ف)، رطل  
 ششراو (ف) شوشتر  
 ششرد (ف)، روماس  
 شصت (ف) پنجاه و نه  
 شصت و نه  
 شصتم (ف) عدد آخری  
 شفت

شبن و عنین

شعب (ع) راهب‌های کوه  
 شکاف آن و شاخهای درخت  
 شعاد (ع) هدایت میند  
 که بتوسط آن بعضی بعضی را بخردار  
 کنند و بنامند مانند صدالی  
 که برای جنگ بتد شود  
 شعاع (ع) روشنائی آفتاب  
 و مانند آن  
 شعابو (ع) شمارا  
 شعب (ع) قبیل  
 شعبان (ع) ماه هشتم از ماههای  
 قمری

یا دو حسیه

شفر (ع) سوی  
 شفر (ع) سخن سوزون  
 شفر گشتن  
 شفران (ع) گوشتگان  
 شفری (ع) ستاره است روشن  
 که بعد از جوار اسپردن آید  
 ششعه (ع) باب آسمان شراب  
 روشنائی و پرتو آفتاب که منتشر  
 می شود

شغف (ع) شیفته گردانیدن  
 شعله (ع) زبانه آتش  
 شعوب (ع) طوایف  
 شعور (ع) ادراک

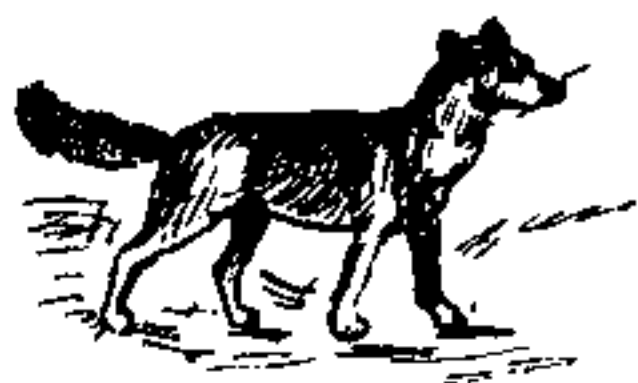
شعیب (ع) نام پسر نبی است  
 از بنی اسرائیل  
 شعیر (ع) جو و شعیره یک  
 جو است

شبن و عنین

شغ (ف) شام کاد که خالی کرد  
 بدان شراب خوردند . بطلق شاخ

شعبه (ع) شاخ گردی  
 از چوب خشک و سیاه و در شاخ

شَغ (ذ)، شاخ گاو . شاخ ارغوان  
 شَغَاء (ذ)، میگردان درش  
 شَغَاد (ذ)، نام برادرستم که  
 رستم بحیله اداگشته شد  
 شُغَال (ذ)، جانور است بین  
 گرگ و روباه



و شُغَالی انور است که شغال  
 خوردن آن مریض است  
 شُغَان (ذ)، نام یکی از اجداد  
 فریدون و شغانبان خوب بار  
 شَغَب (ذ)، فشته بکر  
 شَغْر (ذ)، پنبه که بردست و پا  
 از کثرت کاربرد آید و شغریغیر  
 بر اکنده و پریشان است و عربی است  
 شُغْل (ذ)، کار  
 شَغْ (ذ)، شغیر

شِبْن بافَاء

شَب (ذ)، شب  
 شِبْنَاء (ذ)، تندیشی بهیودی  
 پس از مرض و شِفَاء داد

در بر

شُغَاعَث (ذ)، خوابش  
 چیزی بر چیزی زیاد نمودن  
 شُغَاف (ذ)، چیزی که روشن  
 باشد که هر چه سرد در زیر آن پیدا  
 باشد

شُغَاهِي (ذ)، لب لب سخن  
 گفتن مقابل یکدیگر  
 شُغْت (ذ)، تخمیل  
 شُغْت (ذ)، چسبیر کم بها  
 شغیر دکلان . دهمی است  
 کیسلان

شُغْت (ذ)، تراویدن چرخ  
 و خون از جراحت . چیز کم  
 و نامسوار . مرد نادان  
 شُغَالُو (ذ)، یوه ایست  
 مانند زرد الو دلی پوست آن

صاف و بسته آن مانند هواست .  
 کنایه از بوسه  
 شِفْتَرُك (ف) یکماست که شتر  
 خورد  
 شِفْتَرُك (ف) نوعی از شغال  
 که شیل است  
 شِفْتَه (ذ) گل دلا می سختی که قبل  
 از اندود بام روی تیر سفت برزند .  
 گل که با آبک در یک مخلوط نموده  
 جای پی برزند  
 شِفْرَه (ذ) الت و چین  
 شِفْش (ذ) نی که انداف  
 سنبه بدان گرد آورد  
 شِفْشَا هِج (ذ) تخمه فولاد پر  
 سوراخ که تار آهن و غیر آن از آن  
 بر آرد تا بسوار و بار یک شود  
 کمان صلاح . چوب علاج  
 که وقت علاجی روزه زنتد که آزا  
 شسته گویند . شَاخْضَاد  
 شِفْشَاهِنَك (ف) شَفَا هِج  
 شِفْشَه (ذ) شوشه زر  
 شَفَع (ع) جنت جنت

کردن . شَفَاعَت نمودن  
 شَفَاء (ع) شیفان  
 شَفَعَه (ع) حتی که یکی از دو شریک  
 بر شریک دیگر در مال غیر موقوف دارد  
 شَفَق (ع) سرخی افق بعد از غروب  
 آفتاب  
 شَفَقَه (ع) مسربانی  
 شَفَاك (ذ) بهینر و حلف  
 شَفَا ح (ذ) یوه گبر  
 شَفَلْتِدَن (ذ) صغیر زدن  
 شَفُوْدَه (ذ) بخته  
 شَفُوْن (ع) کجوشه خیم گزین  
 شَفَه (ع) لب  
 شَفِيع (ع) خوایش گشتند  
 شَفِيق (ع) مسربان

شَهْر و شَفَا

شَق (ع) ترکیبگی . شَا شَق  
 و شوار آمدن کار . راست کردن  
 شَق (ع) به خیر و شَفَعَه کردن  
 و دهنه کردن است  
 شَفَا شَق (ع) شَفَعَه

شُفَاۓ (۱۶) پاره ۱ . نیمه ماه  
 دشمنی  
 شُفَاوۃ (۱۷) برنجی معال ساد  
 شُفَاۓ (۱۸) هم گلی است خوش  
 زبک و قرز  
 شُفَاۓ (۱۹) شکاف کوه  
 شُفِیۃ (۲۰) جگرمانندی که شتر  
 دقت زبک درستی از دمان بیرون  
 آورد  
 شُفِیۃ (۲۱) زبک شترز  
 صدای گنجشک  
 شُفُوۃ (۲۲) پاره ۱ و حصه ۱  
 شُفۃ (۲۳) پاره از چوب دانند  
 آن  
 شُفۃ (۲۴) جامه شکافه سفید  
 شُفۃ (۲۵) درد نصف  
 گلیگاه  
 شُفۃ و کاف  
 شُک (۲۶) رک موش  
 شُک (۲۷) حالت تردد  
 شُکّار (۲۸) صید از برنده و چرند  
 با مخصوص پرده مانند آهوی بزرگوهی

دایهوی کوهی  
 شکاشک (۲۹) آواز زاپی  
 در وقت بستن  
 شُکاف (۳۰) چاک درخت  
 مفراب  
 شُکافۃ (۳۱) چاک کردن  
 نعت زدن  
 شُکافۃ (۳۲) آلتی که بدان  
 ساززند  
 شُکاک (۳۳) کسی که زیاد  
 زبک کند  
 شُکال (۳۴) ریبانی که بدست  
 دای شتر بندند  
 شُکانت (۳۵) چینه  
 زدن مرغ  
 شُکال (۳۶) شغال  
 شُکاوۃ (۳۷) نعت زنده  
 سخن زود و صد آن  
 شُکاوۃ (۳۸) است  
 شُکانت (۳۹) گوگرد  
 شُکّار (۴۰) شکار میکنند  
 خزی که از آن قند سازند



نام مطهر بر صفهائی که بر دوز برسم  
 شیرین اورا بخواست . قد  
 غیر معنی که بر دوز است و بعد از  
 مقیضه خذ شده و اجزاء آن متصل  
 کرده و از آن شیرینات سازند  
 و شکراب رحمت کم و شکر بون  
 شکر پاره و شکر پاره نوعی  
 از زردالوی شیرین دیک نوعی  
 از شیرینی است و شکر خند  
 بنام دل پند و شکر دیز  
 شاری که بر عر اسی و داماد گشته  
 و گفت از زم و شیرین و مردم شیرین  
 سخن و مطرب خوش آواز و  
 شکر سنگ سنگی است که  
 سوخته آن عنبه و شیرین است و  
 شکر لب لب مشوق و کسی که  
 لب او شگافه است و شگوری  
 رنگ زکی است بین زردی  
 و سرخی  
 شکر (۱۰) سپاس داشتن  
 و شکر گفتن کسی را که احسان  
 نموده است و بچین است

شکران و شکرانه  
 شکر دوز، شکر کردن  
 شکره (۱) مرغی است از  
 حبش باشد  
 شکر پدن (۱) شکر کردن  
 مکتن دشمن  
 شکر پنه (۱) نوعی از شیرینی  
 شکسیر (۱) نام یکی از ادبای  
 عالی مقام اعراب  
 شکستن (۱) تعجب است  
 بودن . عراض کردن . تشنه شدن  
 خوردن و جادیدن و شکند  
 اسم مفعول است  
 شکفت (۱) تعجب و عجب  
 شکفت (۱) غار . کج دنا هوا  
 شکفتن (۱) باز شدن گل و  
 مانند آن . خوشحال شدن  
 شکفتیدن (۱) تعجب کردن  
 شک (۱) فاری که بد اسن آید  
 شکل (۱) مانند . نماز کردن  
 شکلا (۱) یک نوع شیرینی است  
 شکله (۱) آنچه از چای به برینج

شكند (ف) گرم زمین که سرخ

رنگ است و بر لبی قرمز طین

گویند

شکو خندان (ف) لعنیدن

دسب در آمدن . ترسیدن

و صیت زده شدن

شکور (ف) بسیار سپاس کردن

شکوف (ف) شکاف دهنده

شکوفه (ف) گل درخت که

کشف شود . قی و استغراق

شکوفیدن (ف) شکفتن

شدن . شکافتن

شکوک (ف) کاهنا

شکول (ف) چاقی

شکولیدن (ف) پریشان

کردن

شکوة (ف) بزرگی دشمن

جلال . با جهالت جلوه کردن

شکوهیدن مصدر است

شکوة (ف) شکایت

شکوه (ف) خوف و بیم

شکوهیدن مصدر است

یا شاخ درخت بندد پاره شود .

بریده و سبزه فوزه . پارچه برهنه

جونی دراز برای ماندن مرغان بندد

شکم (ف) جانی از بدن که مسدود

و جگر و کبد در دوده در آنجا است

شکمه پوست کلفتی است که بر آن

بید است و شکم بنده و شکم

خواره و شکمو و شکمی پر خوار

دعه لطن را گویند

شکن (ف) چیزی که بر روی اجسام

و بر آن افتد . امر تثبتن . فوزه

دخایند . اعراض دشمنی .

امر با عرض . سخن و سب و دو

بر نیت شکست نکر . کرد و خسته و زود

شکنند (ف) شکسته

شکیح (ف) شکن دتاب و پیمان

دگر و چین زلف و مانند آن .

بیت سرخ رنگ . اصول . صدا

و آواز . کر بید . مرض خیارک

دکنج (ف) گرفتن عضوی بسبب

افزونی که در آن است

شکنجه (ف) ایدار تقصر

شکونی (ء) شکایت کردن و شکستن  
 شکمیدن (ذ) شکویدن  
 شکمیدن (ذ) مضطرب  
 و متراشیدن  
 شکیت (ذ) مبر و شکینا  
 مبر و شکینا صبری  
 و شکینیدن صدراست  
 شکیل (ء) پای بند اسب  
 و شش اندام صاحب ناز  
 شکینه (ذ) خمی که در آن  
 قد کشند

شبن و کاف فادسی

شکا (ذ) شغال  
 شکاد (ذ) جعبه و تیردان  
 شکاد (ذ) شغال و همچنین است  
 شکاد و شکال  
 شکال (ذ) زغال شکار  
 شکال (ذ) ریه‌سنگ بپاد  
 دست برنیده  
 شکالک (ذ) تمام دیده  
 شکالو (ذ) هر چه روی

ذغال برند

شکورد (ذ) روش و طریقه

شکفت (ذ) تعجب

شکفتن (ذ) باز شدن و

شکفته اسم فاعل است

شکون (ذ) بغال نیک گشتن

قال نیک

شپن و لام

شیدل (ذ) سینه کوچک که سر آن

دوپره است و چند عدد در دست

گیرند و یک یک بجانب خصم اندازند

یوه است مانند بران

مغز صاران آدمی

شیل (ذ) پوستی که نازک کرده

در بالوان مختلف رنگ نموده در رودخانه

موزه و گفش زنند تا خوش نماید

کسی که یک پای او گونا یا اسپسی

دیده که درست می‌تواند راه رود و باین

از عربی ما خود است

شکل (ذ) ست درزم

شل ۱۰۰، دوختن چاره . فاسه  
 شل ۱۰۱، تازمانه که دست دارد  
 (با سب برای اندن زمند  
 شلال ۱۰۲، زبردوری کردن  
 شلال ۱۰۳، حرکت دادن دست  
 و گرداندن آن . ریشه های آویخته .  
 مار نیای که گوشهای من و آویخته دارد  
 شلال ۱۰۴، قوم را کند  
 شلابین ۱۰۵، شخص مسرم  
 شلیوی ۱۰۶، آواز پا که هنگام  
 راه رفتن بگوشش آید  
 شلاف ۱۰۷، تهاذرا حق خود نموی  
 شلوك ۱۰۸، برنجی که هنوز  
 از پوست در نیامده  
 شلنه ۱۰۹، جای ذباله و خاکبرد  
 شلجم ۱۱۰، موی شلغم  
 شلخته ۱۱۱، کسی را گویند که در جمع  
 آدری و انتظام کار سمیلات باشد  
 شلخته ۱۱۲، آرد ذرت  
 شلغم ۱۱۳، گونه ایست مانند  
 ترب

شلف ۱۱۴، زن به کاره  
 شلفینه ۱۱۵، شرح زبان  
 شلفینه ۱۱۶، زن به کاره و با  
 ایغه که گویند بر آرد و زن به کاره  
 بوده است که کمال شهوت را  
 داشته اند و شیر نام کتابی است  
 که شغل بر صور عذیده از مجامعت  
 مرد و زن بوده است  
 شلتک ۱۱۷، زالو  
 شلیک ۱۱۸، گل سیه سیاه  
 چسبده  
 شلکاد ۱۱۹، زبان گیلانی  
 بجز را گویند  
 شیلکک ۱۲۰، نادران  
 بر آبهای کشتیف  
 شلدل گوش ۱۲۱، مکان شکاری  
 که آزا آزی گویند  
 شلم ۱۲۲، مخفف شلغم و شلمان  
 شلمی که در آب جوشانند و خوردند  
 شلمبا آتش شلم است  
 شلم ۱۲۳، شتم وندی  
 شلم ۱۲۴، منع

شلفان (ف) شریات

زود بط

شلمک (ف) نام داروئی است

شلمیز (ف) شنبید

شلمک (ف) بر جستن و فرو

نشستن شاطران محبت و زرش

دست راه بستن

شلوا (ف) کسی که پایی اول است

شلوار (ف) پوششی است که

از کمر است پایی پوشد

شلوغ (ف) درهم در هم

کردن و سر باد و غوغا کردن

بی سخن و با قاف نویسد

شلوک (ف) زالو

شلون (ف) جانوری است

از جنس شغال

شلاوه (ف) نام یکی از بزگان

ارامنه که متوج فرستند حکیر خردج

نموده بود

شله (ف) نام آشی است

که از شله فلکاد گویند

شله (ف) قصاص

شله (ف) بت بت پرست

جای نمک

شله (ف) سر کین دان . جای

پید و کشف . ته حیض

شله (ف) پارچه ایست نخی در

که از آبیله گویند

شلینه (ف) شبانی است که

د چین دارد و کوتاه که از آنها پوشند

شلیخ (ف) صوت و آواز

شلیخا (ف) نام یکی از جوارین حبسی

شلیک (ف) در کردن توپ و

تغف دانند آن

شلیل (ف) نوعی از شفتالودانرا

شلیو مینر گویند

شلیپنک (ف) نام واحد پول گنسیان

که یک بیستم لیره است

شیر و منج

شتم (ف) ضعف بشوم که بسنی بودم است

امر از سمی شدن . ناخن و چون

شیر شیهه بناخن شیر است

شیر گویند

شَم ۱، بوسیدن

شَمَا ۱، ضمیر جمع مخاطب منفصل

ضمیر مشرد مخاطب در توجع تنظیم

شَمَانَت ۱، شاد شدن بغم

شَمَن

شَمَاخ ۱، پینه بند زمان

شَمَاخ ۱، نام یکی از سبزه زین

کنیزد

شَمَاخِی ۱، هم شهری است

در چهارشنبه سخن نبردان

شَمَار ۱، شماره بشیه

شَمَارَدَن ۱، شمردن در چنین

است شماریدن

شَمَارَه ۱، حساب دهنده

شَمَاس ۱، نام شخصی است که

کیش آتش پرستی را وضع نموده

شَمَاسِی ۱، هم پسوانی بود

شَمَاسِی ۱، هم ترسانان

شَمَاع ۱، کسی که سمع بزرگ

فرد شد . نام طایفه است

شَمَاعِغَنَدَه ۱، هم خرید بود

مخصوصاً زن بدبو

شَمَال ۱، طرف دست چپ

دستی که در بمشرق باسیند

شَمَال ۱، بادی که از طرف

شمال آید

شَمَالَه ۱، شمع . نوعی از

برنج

شَمَامَه ۱، دستپنو

شَمَامَه ۱، بوی خوش

شَمَان ۱، اسم فاعل از

شماندن

شَمَانَدَن ۱، رسیدن .

شستن در پیشان شدن .

بپوشش شدن . ترسیدن

و شمانیدن فعل متعدی است

شَمَائِل ۱، طبایع نیکو

در شکل و صورت میند گفته

شود

شَمَائِلَه ۱، شربت جود

و معطر کرده ی نان پاشند

شَمَائِلَه میند گویند

شَمَائِل ۱، نام طایفه است

و اصل آن شام سبایت است

شمپوزان، حرکت دادن زود  
که بر خلاف طبع است و شمپوزگر  
کسی که بر خلاف طبیعت کسی را داد  
بکار کند و شمپوزی حرکت  
فقری است

شمخال، یحیی، یک آلتی است  
آتشین که مانند نمک بزرگی بوده  
است

شمعدان، روپوشن بازی است  
که هنگام گرامای جای کفاف در سوختن  
جواب اندازند

شمذانی، گلی است قوی  
دخوش رنگ و گاهی پشت گلی  
دیفند است و شمذانی سینتر  
نویسند

شمس، گیسر کوچک  
شمردان، خرابیدن در  
ستن

شمردان، مردمان تبره  
نام یکی از اشیای عرب  
شمیران، صفتاتی است  
یغیاتی در شمال ایران که کوه البرز

تمام کوه شمیران نامیده شود و آنرا  
شمیران مینامند  
شمردان، حساب کردن  
شمردش، با فرض و بر قدر  
شمس، آفتاب کلونه  
شمسا، نور معنوی بر تو  
آفتاب دما و چپه رخ آتش  
دانش آن

شمسه، دوخته است از  
گلگون که بیجا و جامه با دوزخ  
دما صفتان شکر و کشوری استقال  
کنند

شمسیت، هم گنایت در  
چراغ آفتاب کردن

شمش، قطعه باریک و دراز از  
طلا و نقره گداجت  
شمشاد، درختی است که برگهای



شمشاد

خوم دارد و در رستان خنک نمی شود  
 ریجان . نرزنجوش  
 شمشار ، ف ، شاخهای تازه درخت  
 شمشاد یا خود شمشاد که از آن شاد  
 می سازند  
 شمشک ، ف ، جالی است در  
 گوشه های رود بار طهران که معادن فعال  
 سنگ دارد  
 شمشور ، ف ، مینت کیلانی رستنی است  
 که از آن آتش ترش درست کنند  
 شمشه ، ف ، آلتی است چوبی  
 دراز که بنمایان بان کجی در راستی  
 عمارت را تشخیص میدهند . کجی که  
 در زاویه دیوار کار میکنند  
 شمشیر ، ف ، آلتی است آهنی  
 تیز در بنده و کج مانند ناخن شیر  
 که با آن خنک کنند .



روشنائی صبح . آفتاب  
 شمع ، ف ، پیله . آنچه از پیله  
 با بوم سازند در روشن کنند  
 شمخون ، ف ، نام یکی از اسبیان  
 نبی اسرائیل  
 شمغند ، ف ، شغف مخصوصا  
 زن بد بو  
 شمکوز ، ف ، شهریت در آذربایجان  
 شمل ، ف ، پاشنه را بر او گویند  
 که زیر آن چرم باشد در دیش  
 از ریمان ، بابا شمل کسی را  
 گویند که شرافتی ندارد و خود را  
 همه کاره داند در همه غوغائی  
 دارد و در خلعه نماید  
 شملخ ، ف ، شلم  
 شمله ، ف ، شالی است  
 که بر دوش اندازند یا چادر است  
 کوچک که بر خود بختند  
 شملپند ، ف ، رستنی است  
 که بر لبی حلقه و شنبلیله در سی آید  
 شمسن ، ف ، بت ، بت  
 پزنت



شمانان (ذ) بت پرستان  
 کیسه بواسطه تند حرکت کردن یا  
 بار برداشتن نفس تنگی زنده  
 بساط و فرایش بزرگ  
 شمند (ذ) بهوش نوحه  
 و افغان  
 شمندفر (ذ) خط آهن  
 شمنده (ذ) مردم شجاع  
 بهوش بیم زده  
 شمونس (ذ) آفتابها  
 شموع (ذ) چراغها  
 شمول (ذ) جمعیت مسلمان  
 شمول (ذ) احاطه کردن  
 شمه (ذ) شیری که بر سر  
 پستان بود پیش از آنکه بدوشند  
 اثر آن در پستان ظاهر شود  
 شمه (ذ) چوبی شیر دانه  
 که قیاق است  
 شمه (ذ) مقلد ارکی از هر جنس  
 شمیدن (ذ) رسیدن و رسیدن  
 نکرد حمید کردن . افغان  
 دوده کردن . شجاع بودن

شمناک شدن . بوسیدن  
 شمیده (ذ) شیر مرزده . هم  
 مفعول از شمیدن  
 شمیر (ذ) زارع . زمین که  
 برای زراعت بهیا است  
 شمیز (ذ) لغات نوشته جات  
 شمپیار (ذ) لور مسنوی و این لغت  
 سریانی است  
 شمیل (ذ) قطب ایت در لارستان  
 شمپم (ذ) بوی خوش  
 (شمن و نون)  
 شمن (ذ) سنگهای پیره  
 شمن (ذ) بانج و حن  
 شینا (ذ) حرکت در آب دور نش  
 همچنین است شیناب و شیناود  
 شیناه  
 شیناختن (ذ) شن از راه حوا  
 شیناود (ذ) شنآوری . شنآور  
 نامبارک و شوم . شافه نود حمت  
 دیاری که فراب و خالی از نسکند  
 باشد

شِناسانَدَن (ذ) آموختن  
 دید و دادن و همچنین است شِناسا<sup>بدن</sup>  
 و شِناسائی و استن خریست  
 شِناعَت (ذ) شستی و شست  
 گفتن کسی  
 شِنان (ذ) اشنان که بدن  
 رخت شویند  
 شِناو (ذ) شنا و شِناوَز  
 کسی که شنا کند  
 شِناء (ذ) شنا و آب و زری  
 شِنایِع (ذ) کارهای بد  
 شَنب (ذ) گنبد و شَنب  
 خازان گنبد خازان خان است  
 و برتیز  
 شَنبَد (ذ) روز اول نهمه و شنبه  
 شَنبَك (ذ) بازیت که باند  
 پای بر زمینند و لکه بر سینه دیگر می  
 زنند  
 شَنبَلِیت (ذ) گل بود بخان که  
 زرد است یا گل زرد یا تخم است  
 زرد رنگ  
 شَنبَلِید (ذ) شنبلیت

شَنبَلِید  
 شَنبَلِید (ذ) سبزی است  
 که آزار در خوردنش کنند و خشک  
 آنرا بخان زنند  
 شَنبَه (ذ) گنبد روز  
 اول هفتمه  
 شَنبَه (ذ) روز اول هفتمه  
 شَبه آب  
 شَنَت (ذ) سال و شنبه  
 شَنج (ذ) دماغه و بینی  
 گوهر که ششک بسیار دارد  
 شَنج (ذ) سه بین و کفیل  
 شَنج (ذ) نوعی از صدف  
 شَنج (ذ) در هم کشیدگی  
 پوست  
 شَنجَاد (م) مهرب شنکار  
 که گنجایت خار دارد و زمین  
 چسبند و بیخ آن سنج است  
 شَنجِد (ذ) پاره پاره  
 چنبرک  
 شَنَدَف (ذ) دهن و لیل  
 لغت آره بزرگ

شندله ، ذ ، دوا لی است  
که تو در می گویند

شترجه ، ذ ، نام گادیت  
که در کلبه دمنه آورده است

شتریف شتریه شده است  
شنش ، ذ ، چوبکه پنبه زن

شبه را بان جمع آوری کنند  
شبه را از ایند ما نزدیکند

شفت ، ذ ، زشت گفتن  
بکس

شفتن ، ذ ، شنون  
بو کردن

شنگ ، ذ ، شوح همیا راه  
زن ، فرطوم نیل ، پتند

شنگ ، ذ ، درخت سرد  
یا درختی که از چوب کمان سازند

که تنه اش سفید و راست و سران  
چترزند

شینک ، ذ ، فله است از  
ماطلا کو چکر در خلاف طولانی

سکون شود که از آن خله گویند

شمی از حینار دراز که برای کتشم  
گذارند ، یکایت مانند تره که

با سر که فزند  
شنگار ، ذ ، یکایت خار دار

دزین حسنده که شیخ آن سنج است  
دازا بربلی شنجار گویند

شینگان ، ذ ، نام دلاستی است  
جمع شینگ

شنگ پیر ، ذ ، شراب فرما  
همین است شنگ نیل

شنگرف ، ذ ، سبغ که در تها  
بکار برند ، نام گرمی گندم خوار

که فله را خراب کند  
شنگرک ، ذ ، بادریه دکن و

آن چوب یا می است بدور که در  
مکوهی دکن محکم سازند

شنگرن ، ذ ، گرمی که کشت  
وزراعت را خورد

شنگل ، ذ ، فله ، نام شاه  
بند که بیاری از سیاه شنجیران

آمده بود ، محقق شنگول  
در در اسنون

شنگله (ف) ریشه جابه دستار  
نوشه خصوصاً نوشته فرا

شنگول (ف) شوخ و شنگ و شنگول  
وز دور آهنگن . فرط لوم منیل و همچنین

شنگه (ف) آلت سردی .

شنگباد (ف) خیار خیره که در آن  
کرم میورد

شنگینه (ف) چوبی که فرودگاه  
بدان آینه

شینل (ا) یک نوع جابه است  
که روی جابه پوشند

شنواندن (ف) وادار کردن  
بشیدن

شنواندن (ف) شیندن

شنوانسه (ف) عطسه

شنوانسه (ف) عطسه

شنوانین (ف) بخت زند تو

شونه (ف) آواز عسردما و آواز  
اسب خصوصاً که آواز میدهد گویند

شونیدن (ف) کوشش دادن  
بوشیدن . بوی کردن

شندید (ا) یک نوع قوپ  
جنگلی که مال کارخانه مخصوص بود

شپس (ف) چوب آبوس  
کان تیره

شبیع (ا) زشت

شپن وواو

شوا (ف) امر شدن در متن  
شب

شوا (ف) شومهر . ا  
بشمن

شوا (ف) گر و پشوا

شوا (ف) پینه که در دست  
و باز کار کردن پیدا شود .

شبت

شوا (ا) بران

شوایب (ا) آبرش

شوات (ف) نوعی از مرغابی  
که آواز سه غاب گویند . یا

بوشمون . مزه جوز و

همچنین است شواد و

شواد

شِوَاد (ا،) رنده ها .  
 نوارد و خیرهای کیسب  
 شِوَارِع (ا،) راهسای برکن  
 شِوَارِق (ا،) روشنی دهنده ها  
 شِوَاعِل (ا،) خیرهای شعول  
 کنند  
 شِوَال (ا،) شواد . شوار . گارد  
 شِوَال (ا،) ماه . دهم از  
 سال شمسی  
 شِوَاهِد (ا،) چیزهای سکه بان  
 بشهادت کند  
 شِوَاهِق (ا،) کوهسای بلند  
 شِوَابِی (ا،) کوی دانشمندی  
 شِوَاب (ا،) منیل و شمال  
 شِوَاب (ا،) پنجه  
 شِوَابِک (ا،) فنون  
 شِوُخ (ا،) سیبک و دلیر  
 عیتار و در آسیدن . فضل  
 و شریک . مشوق . هرک  
 جامه . هرک بواجت بپینه  
 دست و پا . درختی که یک  
 شش بر بند و شوخ چشم

مشوق طرار و شوخ کن پر کین  
 شوخی (ا،) نظرافت و مزاح  
 شوخیدن (ا،) پر کین شدن  
 شِوَد (ا،) رفت و گذشت  
 شِوِد (ا،) شبت که بسبری است  
 خوردنی  
 شِوَدَن (ا،) گذشتن در فتن  
 شِوَد (ا،) چیز نیک . آب  
 و غوغا . امر نشستن . نوم بخش  
 سی و کوشش . نام آوازیت  
 و شور با و شورا آتش نکلدار  
 و شور مؤرخس و ضیف و  
 شورگزار نوعی از درخت گرز که  
 در شوره زار دیده آید  
 شِوَر (ا،) کسی که جامه او پاره  
 و رنده باشد  
 شِوَر (ا،) شورت کردن  
 شِوَرَم (ا،) کوه  
 شِوَرَه (ا،) یکی از حبسها در باره  
 سفیدی سر کحل . سفیدی که به بویار  
 آمرتناک زند و شوره واد نمینی  
 که نمک دارد

شودی (ذ) نزهت‌نیلین  
 شودی (ذ) شورت کردن  
 شودیدن (ذ) شور و غوغا  
 کردن بر آئین پریشان کردن  
 در غضب شدن لغزش کردن  
 شورپو (ذ) زارع و بززر  
 شوشه (ذ) راهی که آزار صاف  
 پشت کرده باشند  
 شوش (ذ) خوب . مخفف  
 شوشه  
 شوش (ذ) شاخه‌ای درخت کوه  
 شوشتر (ذ) شهری است  
 در خوزستان  
 شوشک (ذ) ساز چهارتار  
 بهو . شمش زسیم  
 شو شو (ذ) گادوس . ازن  
 شوشه (ذ) شمش طلا و نقره  
 مانند آن . پشته یک . هر خیز  
 بلند و کوتاه مانند لوح نزار و مچراب  
 شوط (ذ) کمر تیر بستن تاج  
 شوغ (ذ) آب دمیبه دست  
 چرک بدن و چاه . شوخ

شوخا (ذ) صغاری که  
 شب کاوان در آنجا باشند  
 شوك (ذ) باز ادا مهرب  
 آن سوق است  
 شوك (ذ) خار  
 شوکا (ذ) نوعی از گاد کوهی  
 سیاه رنگ که بقدر گاد بیش است  
 شوکک (ذ) بزرگی . قوت  
 قدرت  
 شوکران (ذ) گیاه است که  
 خوردن بیخ آن حسون آورد  
 شوکه (ذ) ماده پاره‌ای که زرد  
 سیم که اخته بزرگ تا شوشه شود  
 شول (ذ) شولیدن . م  
 بولیدن . نام طایفه از آلوی  
 قندریه است در فارس  
 شولا (ذ) چاه است زمین  
 که قلندران پوشند  
 شولات (ذ) زمین روزه  
 دست که چاه قنات در آنجا  
 بزرش کنند  
 شولان (ذ) کنند زده‌ای

شولستان از، کوهستان  
 در استان فارس  
 شولک از، اسب تیز رو  
 نام اسب سفیدار، با دریا  
 دوک  
 شولتن از، دوزخ  
 شوله از، جایی باله  
 شولپدن از، دیدن و  
 داشتن . چینی خوردن .  
 پریشان و اشفته و پر اکنده  
 شدن و نمودن و شولپده  
 اسم مفعول است  
 شوم از، باشم  
 شوم از، نامبارک  
 شوماد از، بخت زند نو  
 گریه  
 شومن از، بخت زند پیشانی  
 شوینز از، زینتی که برای  
 شیار و تخم زری درست کرده  
 باشند  
 شویرپدن از، شیار  
 و زراعت کردن

شوهتر از، دردی که زن دارد

شوند از، باعث سبب و ماده  
 بر حسیب  
 شوندا از، شنوا  
 شوندان از، باعث سبب  
 شولینت از، فنون و علاج  
 شوینز از، سیاه اند که بر تان  
 باشند  
 شوه از، شکل است سیاه و  
 سبک و ثخاف . سبب و باعث  
 و ماده و نمیش با بخار با است  
 شوها از، زن خوب رو  
 زنت . آب نیکو نظر  
 شوچی از، سپهرین . روی  
 شوی از، شوهر . امر شستن  
 . شویده . شورا  
 شوپاندن از، شستن و پاک  
 کردن  
 شوپت از، پر کندی  
 شین و هاء  
 شد از، مخفف شاه . و اما  
 . خبر بزرگ از، بخش خود . اصطلاحی است

بین طسرنج بازان که مسره را جانی  
 بگذارد که شاه حریف اول از جایی  
 خود بر خیزد و شهناز مخفف  
 شاهپاز و شهناز شهر مرد است  
 شه (ف) که ایت که موقع  
 نعت گویند  
 شهناز (ف) مخفف شاه آب  
 و آن آب سحر خیز است که مرتبه اول  
 از کل کاچره گیرند  
 شهناز (ف) ستاره . شدتش  
 پاره اش . خوشش و پور  
 شهناز تمدت است که شب در  
 آسمان پدید آید زرد خاموش شود  
 شهناز (ف) گواهی دادن  
 شده شدن در راه خدا  
 شهناز (ف) تند فتنه و چالاک  
 شدن  
 شهناز (ف) تیرای شهناز  
 شده  
 شهناز (ف) عمل با مردم  
 شهناز (ف) راه و شهناز به نام  
 شهناز (ف) عهد و شهناز از آب

از نیت شهر است که در عید  
 دعوی زمین کنند و شهر ازاد  
 شهری است که از شیر پر شده  
 شاه آسار اگشت و آن شهر را  
 تصرف گشت و از آن شهر ازاد  
 میشد گویند و شهر اگشت  
 حاکم شهر و شهناز بزرگ  
 و حاکم شهر و شهناز خانم  
 شهر دام و خرزید کرد که بحب لاله  
 حسین بن علی غم در آمد و اورا شهر را  
 و شهر را بنویسند گویند و در هیچ  
 دید می غیر آن حکمت نمی پذیرفتند  
 و شهر تینو شهری است بود  
 هرقتند و شهر نشان حصارت  
 که برگردا کرد شهر بزرگ نمند  
 و نینهم چند شهر بوده و  
 شاهان مخفف آن است  
 و شهر یاز نام خواهر حمیده  
 که با خواهر دیگرش از نواز  
 در تعرف ضحاک بودند و پس از  
 گشته شدن او نزد شهر بدون  
 آمدند



شده دوا (ف) زردنا درواج که یکی  
 از ملوک بعدی در شهر خود رواج  
 ساخت و در ملک دیگر رواج نمود  
 شهر فران (ف) نام شهری بر  
 لب و جلّه بغداد بوده است  
 شهر رُود (ف) رودخانه بزرگ  
 شهر شاپرود . نام سازی است  
 بزرگ . تاریخی که تا ارا باوند  
 شهر روزه (ف) گدالی که روزها  
 در شهر بگرد خانه نکشته  
 شهر پیراد (ف) نام شهری که  
 از همه سه طین بزرگتر باشد . کمتر  
 و بزرگ شهر . نام طوبی است  
 اطراف طهران  
 شهر پدّه (ف) پراکنده  
 در میان شده  
 شهر سو (ف) شهر سو  
 شهر تو (ف) ماه آخر بهستان  
 روز چهارم از ماه پارس . طلی  
 که موکل است و فلزات  
 در بر مصالح که در همه شهر  
 و اقصا آباد است شهر بودگا

نام روز چهارم از ماههای شمسی که بزرگوار  
 مانند همه سالگان جشن گیرند  
 شهر زون (ف) شهر زون  
 شهرلا (ف) یک نوع از ارقام  
 زکس . چشم سیاهی که مایل برخی  
 باشد و در سینه کی داشته باشد  
 محمل است یا معنی علی باشد  
 شهرلان (ف) نام کوهی است  
 یا نام مقامی است نزدیک الوند  
 شهر لنگ (ف) ریحان تاب  
 شهرکه (ف) گوشت چرب یا چربی  
 که بر گوشت احاطه کرده است  
 شهر ناز (ف) نام نوایست  
 شهر نای (ف) سرنا  
 شهر نند (ف) بهبودی دینی  
 شهر نشاه (ف) شاه شامان  
 لقب سلاطین ایران خاصه اردشیر  
 با بکان و با کصوص عضدالدوله و طلی  
 شهرنگانه (ف) ژاله و گورک  
 شهروات (ف) شهروات  
 شهر واد (ف) لایق دستر اوارشان  
 شهر واث (ف) خواشین

شهود ۱۰۰ گوانان

شهور ۱۰۰ هپا

شهی ۱۰۰ پدشاهی . دالادی  
برخیز شیرین

شهبند ۱۰۰ شاد . کسی که در راه

خدا جان داده است

شهبور ۱۰۰ مشهور

شهبیق ۱۰۰ آفرصدای فر

شهبین ۱۰۰ خوب شاه . نام

شهری بوده بین ری و آذربایجان

که امروز زنجان گویند

شپن و ماپ

شپاد ۱۰۰ کسی که کار او اندود

کردن است خواه از گچ و خواه از گل

ولی در فارسی کنایه از مردم مکار و پشت

هم انداز است

شپاد ۱۰۰ زراعت . مینسی که

با کاد آهن برای زراعت بکافند

شپاد بدن ۱۰۰ نکافستن زمین

برای زراعت . زراعت

کردن

شپاچین ۱۰۰ ابرمیان

شپاع ۱۰۰ فاش شدن

خبر . آشگیره

شپاف ۱۰۰ واروی است

برای چشم

شپان ۱۰۰ جرادد مکانات

سنگی یابدی

شپانی ۱۰۰ پول رایج قدیم

که ده هفت و ده شانی گویند

ششی ۱۰۰ چنبر

ششب ۱۰۰ پیری . سفید

موی

ششب ۱۰۰ شب ضد فزاد

شیفته دریشان . رشته

که بر سر تازیانه است . رخی

که از خوردن باران آفتاب خورد

و در آن راه رفته باشند سخت

شده که راه رفتن بران شکل

شده باشد و شب با لا

آبکش می در ششی با لا

ششبا ۱۰۰ افی شیفته

ددیوانه که اخون بنزدرد

شبیان (ذ)، آنچه در هم کرده . رزاق و شبانیدن  
 صدر است  
 شبیان (ذ)، دو ماه سه ماهی  
 سخت برستان . نام طایفه است  
 از بگرد شبیانی منسوب باین  
 طایفه است  
 شبپور (ذ)، برادر کوچک  
 گزنا



شیشور

شیش (ذ)، نام یکی از سیران  
 شیش (ذ)، در منه  
 شیش (ذ)، پیر . بزرگ  
 و دانشمند . صاحب برای  
 صاب و شیشک (اندر برکت  
 که بالای شیش گذارند  
 شیش (ذ)، زن پیر شیدا  
 شیدا (ذ)، خورشید . نور

دروشنی زاتی ز کسبی . منفعت  
 بشوید یعنی برودید و شیدا بشوید  
 روح القدس و شیدان شیدا  
 نور الانوار و شیدا هرقمن نور  
 شیطانی و خیالات زشت و  
 شیدا کی نور فاسد  
 شیدا (ذ)، آفتاب و دیوانه  
 شیدان (ذ)، جوان نعمت  
 شیدا و نام (ذ)، نام یکی از سیران  
 که به پیش آراسته و در زمان ضحاک  
 بوده و زرد او محترم بوده و مردم را  
 باین خویش میخواند و سید کائنات  
 را طبیعت میداشت  
 شیداوش (ذ)، نام پسر کورد  
 نام یکی از حکما و مشاهیرین از فارسیان  
 شیدا (ذ)، خورشید . نام پسر  
 افراسیاب . نام حکیمی که برای پسر  
 کورد هفت عمارت ساخت  
 شیدا (ذ)، یکی از اسماء الهی  
 شیدا (ذ)، مایعی است بقد رنگ  
 که از پستان برآید و کودک و کج از آن  
 خورد . حیوانی است درنده

که از اسطغان درندگان گویند

برج اسد

شیر



شیر

دشیر افکن و شیر آوون مردم  
 رسیده و شیر با آتش شیر برنج و  
 شیر بان نگاه ارده شیر و شیر  
 بونی شیریت که در سردسیرات از  
 برف درست کنند و اسب از دیدن  
 آن رم کند و گنایه از مردمی که صورتها  
 بهمینه دارند و دارای غم و قدرت منوی  
 نیستند و شیرتها نقد و صلی است  
 که داماد برای مردس سفیرتند و شیر  
 پتیر پارچه است نفیس که در مازندران  
 از حیر بافتند و شیر خدا علی بن  
 ابطالب تم و شیر حجت ششمی  
 که بر نوعی از درخت نشینند یا وضع  
 درختی است و شیردان یکی از  
 اعضاء شکم که در آن شیر جمع میشود

و شیردول تجاع دو لیسر و  
 شیروا دذاتی است که زنان  
 برای زیاد کردن شیر نوشند و  
 آزا بوزیدون گویند و بشیر  
 ذق زن دلبر و شیر ذقه  
 چوبی است که توسط آن کره از  
 انت جدا کنند و شیر صفا  
 برج اسد و شیر پستان هم  
 و شیر تنگی شیریت که بر  
 سنگ قرمیدانان تراشند  
 و شیر قلاب آهنی است که  
 قلندران بر سر دوال کوبند  
 و شیرک خانه حاجی که در آنجا  
 شراب فروشند یا عرق کشند  
 و افور و شیر در آنجا کشند و  
 شیر گشتک مرغی است  
 که شکار مرغ کند و آزا ابخیر خور  
 گویند و شیر کپور و لیر و شیر  
 ماهی نوعی از ماهی که بینه است  
 و شیر مکن عنکبوت است  
 و شیر و شکر نوعی از حایه است  
 نفیس که آزا شیر قمر گویند

شیرابه ( ف ) خشک یا شیر  
خشک

شیراز ( ف ) شهر حاکم نشین ایالت  
فارس

شیرازة ( ف ) یک نوع دخت  
مخصوصی است که با ورق کباب  
رستند تا از هم بپاشد

شیرجه ( ف ) یک نوع فرد  
رستن در آب است که اول سرد

شیرک ( ف ) لیسری کرون  
بعد پا

شیروان ( ف ) شریعت از  
بلاد اذربایجان که در جنگ اخیر  
ایران بار دسینه قاچاره بر ایلیان  
از دست دادند . قلعه است

در خوشان

شیروبند ( ف ) نام پسر خرد  
بر دیز . نام پسوانی است ایرانی

شیره ( ف ) شربت قند دانند  
آن . شراب که سکر آرد و  
مخصوصا بوزه که نمک داخل آن  
کنند . آب الکل که بچون

و غلیظ شود . شیره تر یا ک که نرس  
کشیدن در محفظه که بان تر یا ک را  
سحب مانند جمع شود

شیرین ( ف ) یکی از طعمهای اصلی  
نام زن پر دیز . شیرینیه

شیرینده ( ف ) جوشی است که  
بر اندام کودکان بر آید و آنرا شیر دانه

و شیرینک مینامند . چوب  
دوغ زنی

شیرینی ( ف ) حالت و صفت  
شیرین . چرمشیکه از قند و شکر

درست کنند  
شیر ( ف ) چوبی که از آن گمان مازند

کمان شیر اندازی  
شیش ( ف ) شش که پنج بساده

است  
شیشک ( ف ) بره آرش یا بره کمان

و آنرا شیشاک مینامند  
شیشک ( ف ) تپو

شیشکی ( ف ) آوازی که از جمیع  
کردن دو لب شبیه بیاد صد آواز  
سیدون آید

شیکه ، ف ، دست دپای

ست

شیکه ، ف ، نام سازی است

نام آذری است . صغیر

شیکو ، ف ، تپو

شیکه ، ف ، آبکینه

شیطان ، ع ، اسپین

اندیشه بد

شیطنت ، ع ، کاریا اندیشه

بکردن

شیتقه ، ع ، سپردان . گردی

شیمان تعالی سنی

شیک ، ف ، تشنگ و تشنگی

که از دریا در خاک پیدا شود

شیلان ، ف ، غناب . منسره

و طعمی که بزنگان تهیه کرده اند از آنرا

شیلان نیز گویند

شیلونه ، ف ، سنگ پشت

شیله ، ف ، مکروه فده و از مرادها

و باید استعمل کنند و این از لغت

عوام است

شیم ، ع ، ماهی کوچکی است که

شیت نقاط سفید دارد . نام

رودخانه است در کلمان

شیم ، ع ، عادت

شیمت ، ع ، طبیعت و قوی

شیمی ، ع ، علم کبزیه

ترکیب

شین ، ف ، نام یکی از حروف

هجاء . بشین . بشینده

شین ، ع ، رشتی

شینوا ، ف ، صنم و مرغ

شوانیدن ، ف ، اسپین

در بر سوزن دلرز ایندن

شبوخ ، ع ، بزنگان . پیران

شبوخ ، ع ، ناس شدن خبر

شبون ، ف ، گریه دزاری

شپوه ، ف ، راه در دشت

نار و عشو . حقه بازی و

شتم اندازی . خودمانی

شبهه ، ف ، صدای اسب